

راستش را بخواهید وقتی اسم مادرمان حضرت زهرا علیها السلام به میان می‌آید تمام معادلات روزمره به هم می‌ریزد و البته چقدر سخت می‌شود وقتی که بخواهیم این همه بغض و اندوه را به واژه‌ها بسپاریم. این شاید چندمین بار است که می‌خواهم چیزی بنویسم اما دلم نمی‌آید. اگر به خودم بود و کسی به من ایراد اشکال نمی‌گرفت تمام این صفحه را پر می‌کردم از گریه یعنی می‌نوشتیم غریب مدینه مادر، غریب مدینه مادر، غریب مدینه مادر... اما حکایت این شیدایی را باید با نگاهی دیگر نوشت و سوخت. اگرچه خیلی‌ها می‌توانند در آینه واژه‌ها حرف‌هایشان را نجوا کنند اما فکر می‌کنم مصیبت کوچکی‌ها بنی‌هاشم را باید تنها با سوز دل روایت کرد.

فکرش را بکنید مادری هجده ساله، کودکانی که دلبسته عطر چادر مادرشان هستند، همسری که مأمور به سکوت است و مردی که هنوز پژواک صدای رسول‌الله را در گوششان طنین‌انداز است. فکرش را بکنید شهری را که مدینه الرسول نام گرفته است، نخلستان‌هایی که به برکت نام این خاندان آفتابی ثمر می‌دهد. شهری که هر روز صدای اذان بلال مردم را به رستگاری فرامی‌خواند و هزار دلیل و نشانه دیگر. این‌ها همه خوبی‌های شهر است روی براق سکه. آن سوی سکه چه می‌بینید اصلاً کسی طاقت دارد آن سوی سکه را درک کند. نه تعارف نمی‌کنم. بازار گرمی بلد نیستم کسی طاقت دارد حتی برای یک لحظه آن چه اتفاق افتاده است را ببیند. راستی که ما شیعیان درد و داغیم. وقتی از این حرف‌ها می‌زنم تشنگی طاقتم را تاب می‌کند. هنوز که چیزی نگفتم هنوز که زخم چهارده قرنی‌مان را باز نکردم چرا شما هم مثل من بی‌تاب شده‌اید. باور کنید بعضی حرف‌ها را نه می‌شود گفت نه می‌شود نوشت نه می‌شود خواند و نه می‌شود شنید.

از آن روی سکه می‌گفتم سکه‌ای که... بگذریم راستی کدام شما داغ مادر دیده است؟ با شما هستم شمایی که سایه مادرتان را برسر دارید. آیا می‌توانید تصور کنید یک روز مادرتان مریض باشد. نمی‌گویم مادرتان به رحمت خدا برود می‌گویم مادرتان مریض باشد.

راستی که داغ عجیبی است فکرش را بکنید. چند صدای نخراشیده و شیطانی پشت در خانه شما فریاد بزنند: «یا در را باز می‌کنید یا خانه را به آتش می‌کشیم» و آن وقت مادر شما هم پشت در بایستد و بگوید در باز نمی‌کنم. شما اگر باشید از جایتان مثل اسپند بالا و پایین می‌پرید اصلاً غیرتتان اجازه می‌دهد...

فکرش را بکنید در خانه‌تان آتش بگیرد و کسی آن طرف در فریاد بزند و مادرتان با تمام وجود از خانه شما دفاع کند.

راستی می‌دانید چرا مادر پشت در بود، شاید به خاطر این که آن آدم‌های شیطانی یادشان بیاید این مادر دختر همان مردی است که آن‌ها را از منجلاّب جاهلیت نجات داد اما حیف که یادشان نیامد. دستتان را بگذارید روی گوشتان چند لحظه دیگر، صدای شکستن می‌آید شکستن چه؟ از من نخواهید همه چیز را بنویسم آخر من هم دل دارم. من هم مادر دارم من هم آتش گرفته‌ام. نمی‌توانم بیش‌تر از این بنویسم از این داغ عظیم بگذارید کمی با واژه‌ها با شما صحبت کنم. دیگر از من نخواهید با فعل و حرف ربطی جملات را به هم بدوزم آخر من آتش گرفته‌ام.

کوچه... آتش... لگد... در نیم سوخته... میخ... محسن... وای... وای... سیلی... پهلوی شکسته... بازوی کبود... وای... وای... وای مادر.

یا علی

سردبیر

حرف‌ها

